

## یک داستان آموزنده

# استاندار تازیانه میخورد

عقبه بن ابی معیط در مکه همسایه پیغمبر اکرم ص بود. این مرد قبل از اسلام و بعد از اسلام پیغمبری رسول خدا بملایقه همسایگی بارها میآمد و در محضر حضرت می نشست و از فیض حضور آن بر گزیده خدا بهره مند می گشت.

عقبه هر وقت از سفر مراجعت می نمود ضیافتی بافتخار دوستان و اشراف مکه می داد .

بعد از بعثت پیغمبر ص که دوستان و آشنایان سابق مبدل بدشمنان کینه توزی شده بودند روزی عقبه از سفر برگشت و طبق معمول اشراف شهر و از جمله شخصی پیغمبر را بواسطه روابط دیرینی که با آن حضرت داشت بضيافت دعوت نمود.

هنگامی که سفره گسترانیدند و حضار مشغول صرف غذا شدند عقبه از پیغمبر خواست که آنحضرت نیز از خوان او تناول کند ولی پیغمبر فرمود:

من دست بطرف غذای تو دراز نمی کنم مگر این که کلمه شهادتین بزبان جاری سازی. یعنی بگویی: گواهی میدهم خداوند جهان یکتا و محمد پیغمبر اوست.

عقبه هم سخن حضرت را شنید و کلمه شهادتین گفت و بدین گونه حضرت نیز از طعام او تناول فرمود.

چون این خبر به ابی خلف که از دوستان صمیمی و قدیمی او بود رسید، از آنجا که وی مردی مشرک و خود سر و دشمن سرسخت پیغمبر بود، عقبه را مورد سرزنش بسیار قرار داد و گفت :

تو از دین خود برگشتی و سخن محمد را شنیدی!

عقبه گفت:

من از دین خود برنگشتم و به محمد نگریده ام ، محمد در خانه من دعوت بود

و گفت اگر شهادتین نکویی ازغذای تو نمی‌خورم، من هم برای خوش آمد وی این سخن را گفتم تا غذا بخورد.

ابی بن خلف گفت:

در هر صورت من از تورا ضی نخواهم شد و نگاه بگو نخواهم کرد مگر اینکه محمداً تکذیب کنی و رو بروی او ایستاده آب دهان بصورت وی بیاندازی!

عقبه که ذاتاً مردی تبهکار بود پیشنهاد او را پذیرفت و در حالی که پیغمبر اکرم ص در سجده بود نسبت بساحت مقدس آنحضرت اساهادب نمود، چون این حرکت ناهنجار از وی سرزد پیغمبر فرمود:

ای عقبه تو را چنان می‌بینم که اگر از مکه خارج شوی گردنت را بزنیم.

عقبه از آن روز پیوسته پیغمبر را می‌آزرد و چون همسایه حضرت بود آزار وی بیش از دیگران پیغمبر را رنج میداد. چنانکه خود فرمود:

من در میان دو همسایه شرور، ابولهب و عقبه بن ابی معیط قرار داشتم.

عقبه در جنگ بدر که نخستین پیکار مشرکین مکه با پیغمبر اسلام بود شرکت جست و پس از شکست لشکر کفار با هفتاد تن دیگر اسیر گشت و با امر پیغمبر خدا، امیر المؤمنین علی علیه السلام او را کردن زدوهمانطور که پیغمبر فرموده بود بسزای اعمال زشت خود رسید.

در این هنگام این آیه شریفه درباره سرنوشت عقبه بر پیغمبر نازل گردید.

و یوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً.

یالیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً (۱)

یعنی: در آنروز ظالم علیه ایستاد (عقبه بن ابی معیط) انگشت بدندان می‌کزد و می‌گوید: ای کاش من راه پیغمبر را پیش می‌گرفتم، ای کاش من فلانی (ابی بن خلف) را دوست خود نمی‌گرفتم؟

این عقبه فرزندی داشت که هر چند اسلام آورد و در صف مسلمانان قرار گرفت ولی در حقیقت چیزی از پدر کم نداشت، چنانکه گفته‌اند:

از کوزه همان برون تراود که در اوست.

در سال نهم هجرت پیغمبر ص ولید بن عقبه را چون دیگر فرستادگان بسوی قبیله بنی مطلق روانه ساخت تا زکوة و مالیات آنها را جمع کرده بیاورد. در زمان جاهلیت میان قبیله بنی مطلق و ولید خونی ریخته شده بوده و افراد قبیله کینه او را بدل داشتند، با این

وصف موقمی که خبر آمدن ولید بقبیله رسید سابقه دشمنی خود را با او فراموش کرده و با استقبال او که این هنگام فرستاده پیغمبر ص بود بیرون آمدند.

ولید بگمان این که افراد قبیله قصد سوئی نسبت بوی دارند از همانجا برگشت و به مرض پیغمبر رسانید که:

بنی مصطلق راه ارتداد پیش گرفته و از دین خدا برگشتند و از پرداخت زکوة سرباز زدند و قصد جان من کردند!

در آن هنگام جبرئیل آمد و این آیه را در نگوشت وی آورد: **یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنیاف تبینوا (۱)**

یعنی: ای اهل ایمان اگر شخص فاسقی آمد و خبری برای شما آورد فوراً از او نپذیرید و در آن باره تحقیق کنید.

چیزی نگذشت که سرشناسان قبیله خدمت پیغمبر رسیدند و جریان را برای آنحضرت نقل کرده آمادگی خود را برای پرداخت زکوة و انجام او امر پیغمبر اعلام داشتند و بدین گونه دروغ و فسق ولید فاش گردید.

ولید برادر مادری عثمان بن عفان بود، و بهمین جهت با اینکه بعد از نزول آیه مزبور مورد نفرت عموم بود، میان خلق رسوا شد؛ مع الوصف در زمان خلافت عثمان باستانیاری کوفه منصوب گشت.

ولید در کوفه با خاطری آسوده بعیش و نوش پرداخت، و از صرف بیت المال مسلمین در راه ازمی گساری و انواع فسق و اعمال نامشروع امتناع نمی ورزید و کسی هم جرأت نداشت او را از اعمال تنگینی که پیش گرفته بود بر حذر دارد.

هنگامی که ولید باستانیاری کوفه رسید، عبدالله بن مسعود مرد نامی اسلام خزینه دار بیت المال بود، روزی ولید مبلغ معتنابی طبق احکام آنروز از بیت المال قرض گرفت و عبدالله بن مسعود هم بوی داد تا بموقع مسترد دارد، ولی برای اولین بار ولید استاندار کوفه از پرداخت قرض خود به خزینه دولت امتناع ورزید و چون عبدالله بن مسعود از وی تقاضا کرد، ولید جریان را به عثمان اطلاع داد، عثمان هم به عبدالله بن مسعود نوشت:

توخزینه دار ما هستی، کار بکار ولید نداشته باش! عبدالله بن مسعود هم کلید های خزینه را بدو رافکند و گنت:

من گمان می کردم خزینه دار مسلمانان هستم، اگر بتا باشد خزینه دار شما باشم، احتیاجی ندارم این سمت را بعهده بگیرم!

سپس به مسجد کوفه آمد و گفت:

ای مردم! امشب من صد هزار درهم از بیت‌الامال از دست داده‌ام، ولی خلیفه مسلمین نه در این باره بازخواست کرده و نه از من رفع مسئولیت کرده است. چون این خبر بولید رسید برای عثمان نوشت و عثمان هم دستور داد عبدالله بن مسعود آزاد مردی که دزدی استاندار چپاول‌گر را فاش ساخته بود، از خزینه داری بیت‌الامال مسلمین عزل کردند.

خیانت و خودسری ولید بن عقبه استاندار کوفه بهمین‌جا خاتمه نیافت و تنها در این مورد نبود، ولید خوشگذرانی و عیاشی‌را بجای رسانید که دردنیای آنروز چون خیالش از طرف مرکز جمع بود و مانعی در پیش پای خود نمی‌دید، دست به‌ر عمل ناشایستی میزد، و از کسی هم باک نداشت.

شبى به مى‌کسارى مشغول‌شد و چندان افراط‌کرد که موقع صبح با حالت مستی به مسجد کوفه آمد و با مردم نماز جماعت گذارد و بجای دورکعت نماز صبح را چهار رکعت خواند، و در آن حال بنای مستی گذاشت و اشعار عاشقانه می‌خواند آنگاه رو بآنها که پشت سر وی نمازی گذارند کرد و گفت:

من امروز نشاط خوبی دارم اگر بخواهید چند رکعت دیگر بخوانم!

یکی از حضار گفت:

نه! نماز ما از دولت سر شما قضا شد، همین کافی است!

دیگری گفت:

از روزی که تو باین شهر آمدی تا کنون ما از این زیادیها بسیار از توده‌ایم.

سومی گفت:

ما از تو کله نداریم، از کسی در شکفتیم که چون تو فاستی را بر سر ما مسلط

کرده است

چهارمی مشتی سنگ ریزه از زمین برداشت و بصورت استاندار از حال رفته و

پیشنمازمست کرده باشید، در آنحال ولید قی کرد و محراب را آلوده ساخت و سپس بیهوش

بگوشه‌ای افتاد.

اطرافیان او که حال را بدین‌گونه دیدند، او را برداشته بخانه آوردند و روی

تختش خوابانیدند ولی او چندان شراب خورده و آنقدر سرمست بود که باین حرفها بیهوش

نیامد، جمعی از حاضران که وضع را بدین‌گونه دیدند دل بدریا زده و گفتند هر چه بادا

بادا، سپس انگشتر استاندار را در حالی که بیهوش افتاده بود از دستش بیرون آورده و چهار نفر

که از مردان خوش نام و قاطر جریان بودند برای گزارش امر و ادای شهادت رهسپار مدینه و دربار خلیفه شدند.

وقتی این موضوع را با اطلاع عثمان رسانیدند، عثمان بر آشفت و آنها را تهدید کرد که چرا ولید را رسوا کرده‌اند، و در آن حال مصیبت از یکی از شهود بنام جنذب بن زهر پرسید: تو خود برادر مرا به چشم دیدی که شراب می نوشید؟ جنذب گفت:

من شراب خوردن او را ندیدم ولی دیدم او بیهوش است و قی میکند، و من انگشترش را از دستش در آوردم ولی او بیهوش و لایمقل بودا عثمان تازیانه بدست گرفت و چند ضربه بیدن جنذب نواخت و او را از پیش خود راند.

شود که از اقدام خود مایوس و مرعوب خلیفه واقع شده بودند نخست نزد عیاشه همسر پیغمبر و سپس بخدمت امیر مؤمنان رسیده و بحضرت عارض شدند. علی (ع) بنزد عثمان آمد و بوی فرمود:

اجرای حد خلاف کاران را تعطیل نمودی و مردمی را که شهادت بفسق برادرت داده‌اند کتک زدی و احکام الهی را وارونه ساختی؟ با این که عمر بن الخطاب بتوسفارش کرد که رجال بنی امیه و مخصوصاً اولاد بن معیط را بر گردن مردم مسلط مکن! عثمان پرسیده: نظر شما چیست؟

حضرت فرمود: باید ولید را از حکومت کوفه منزول نمائی و دیگر هیچ کاری را با او رجوع نکنی، و شهود را احضار نموده اگر شهادت آنها از روی کمان و دشمنی نبود، باید حد شرابخواره را بر ولید جاری سازی.

از طرف دیگر عیاشه همسر رسول خدا و طلحه و زبیر دو تن از شخصیت‌های معروف آن روز مسلمین هم زبان اعتراض به عثمان گشودند و ولید شرابخوار را بیادانتقاد گرفتند و عزل او را از خلیفه خواستند.

عثمان هم بناچار سعید بن العاص یکی از خویشان خود را که از لحاظ سوء پیشینه و ناپاکی کبیله ولید بود، بجای او بکوفه اعزام داشت و دستور داد که ولید را روانه مدینه کند.

سعید منبر کوفه را که ولید بر آن می نشست تطهیر کرد و آنگاه او را به مدینه نزد خلیفه فرستاد.

عثمان شهود را طلبید و پس از اثبات مطلب چون خواست او را حد بزند لباس فاخری باو پوشانید و او را در خانه‌ای جای داد، و چون یکی از سفیان را میفرستاد تا او را حد بزند،

ولید اور ایباد خویشاوندی خود با خلیفه میانداخت و میگفت از من دست بردار و خلیفه را نسبت بخود دشمن مکن ساز، و او هم خودداری میکرد.

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام این منظره را نگریست، تازیانه بدست گرفت و در حالی که فرزندش امام حسن نیز در خدمتش بود برو لید وارد شد و لید همان سخن از را نیز بحضرت گفت ولی حضرت از وی نشنید و فرمود:

اگر من بخاطر خویشاوندی تو با خلیفه از اجرای **عنه الی** صرف نظر کنم، مؤمن نیستم.

آنگاه با تازیانه ای که دو شاخه داشت او را در زیر ضربات پی در پی خود گرفت و بدین گونه حد را بروی جاری ساخت. (۱)

۱- این داستان مفصل تر از آنچه در این جامسطور گشت در تمام تواریخ اسلامی و کتب حدیث شیعه و سنی آمده است مانند: تاریخ ابن اثیر جلد سوم، اسد الغابه جلد ۵، سنن بیهقی جلد ۸، مسند احمد بن حنبل جلد اول، واغانی ابوالفرج اصفهانی جلد ۴، عقد الفرید صفحه ۲۷۲ و غیره.

## بردباری و خونسردی

امیر مؤمنان می فرماید: «الحکم والایمانه تو امان نتیجتها علو الهمة»:

«بردباری و خونسردی (در برابر حوادث) دو فرزند همزادند که از

«بلندی همت» متولد میشوند!»